

# برگزیده ها

## درباره آذربایجان

اختلاف لهجه، ملیت نژاید بهر کس  
ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان  
شهریار

به دعوت هیأت مدیره «کنگره جهانی آذربایجانیها»\* در روزهای ۳۰ و ۳۱ مه ۱۹۹۸، کنگره ای ظاهراً به مناسبت «هشتادمین سالگرد استقلال کشور آذربایجان»، و باطناً به منظور طرح موضوع تجزیه آذربایجان و چند استان دیگر از ایران، و الحاق آن به ایران قفقاز (جمهوری آذربایجان) در شهر واشنگتن تشکیل گردید. این جلسه با پیام حیدر علی اف رئیس جمهوری آن کشور افتتاح شد. برگزار کنندگان کنگره، آشکارا نقشه های «آذربایجان مستقل» و «آذربایجان متحد» (مركب از آذربایجان ایران و اران قفقاز) را نیز در اختیار شرکت کنندگان قرار دادند و...

به مناسبت این اقدام گستاخانه که علیه تمامیت ارضی ایران انجام پذیرفته است، اقدامی که در تاریخ سیاسی ایران به یقین نظیر ومانندی ندارد، برگزیده های این شماره ایران شناسی را به «آذربایجان» اختصاص داده ایم، تا خوانندگان گرامی به برخی از کوششهای محققان و نویسندگان و شاعران ایرانی، اعم از آذربایجانی و غیر آذربایجانی، در دفاع از آذربایجان و زبان فارسی، و نیز برخورد با پان تورکیستها و کمونیستها در قرن بیستم میلادی آگاه گردند.

از حوادثی که از جنگ اول جهانی به بعد بر آذربایجان گذشته است و از نقشه ها و

\* دکتر ضیاء صدر - رئیس، دکتر علیرضا نظمی - مسؤول امور بین المللی، اسماعیل جمیلی و علیرضا اردبیلی - مسؤول انتشارات، محمد فیاض، خزانه دار. برای آگاهی بیشتر درباره این کنگره، به مقاله «اران قفقاز در صد بلع آذربایجان» که در همین شماره چاپ شده است مراجعه فرمایند.

تبلیغات پان تورکیستها و کمونیستها علیه ایران به منظور تجزیه آذربایجان کم و بیش آگاهی که نیازی به تکرار آن در این جا نیست.

ولی ذکر این موضوع را در این جا، ولو به اختصار، لازم می دانیم که تا پیش از تشکیل حزب توده، و روی کار آمدن پیشه وری و حکومت خودمختار آذربایجان در سال ۱۳۲۴، درس خواندگان و روشنفکران آذربایجان و از جمله نویسندگان و شاعران آذربایجانی، با آن که همه به ترکی سخن می گفتند، خود را مطلقاً «ترک» (تورک) نمی دانستند. آنان تنها ساکنان عثمانی (ترکیه) و قفقاز را ترک می خواندند و در یک کلمه «ترک بودن» را دون شأن و حیثیت خود می دانستند. نکته قابل توجه دیگر آن است که آثار هیچ یک از هموطنان آذربایجانی ما مانند سید حسن تقی زاده، سید احمد کسروی، رضازاده شفق، پروین اعتصامی، رعدی آدرخشی، عباس زریاب خوئی، محمد امین ریاحی، تقی ارانی، محمد امین ادیب طوسی، عبدالعلی کارنگ، محمد رضا شعار، منوچهر مرتضوی، ناطق ناصح، جواد شیخ الاسلامی، محمد نخجوانی، غلامحسین ساعدی و... به زبان ترکی نیست. شهریار شاعر نامدار آذربایجان، اشعار معدودی به زبان ترکی دارد و بقیه اشعارش به زبان فارسی است. در مطالبی که در برگزیده های همین شماره از نظر تان می گذرد ملاحظه می فرمایید که این افراد وطن دوست شریف، وقتی متوجه شدند که پان تورکیستها و سپس کمونیستها در دوره استالین برای تجزیه آذربایجان، به ترکی زبان بودن آذربایجانیان انگشت می نهند و آنان را «ترک» می خوانند و به دشمنی با «فارسها» تحریک می کنند، گفتند راه مقابله با دشمن این است که دولت مرکزی ایران باید در سراسر آذربایجان تدریس زبان فارسی را رواج دهد تا دشمن از این جهت خلع سلاح گردد. زیرا آنان به درستی زبان فارسی را عامل اصلی وحدت ملی ایران می دانستند. بدین جهت رضاشاه در اجرای نظر روشنفکران آذربایجانی و به منظور حفظ وحدت ملی بود که بر تدریس زبان فارسی در سراسر آذربایجان اصرار ورزید، و بدین سبب هم، البته مورد حمله توده ایها، دار و دسته پیشه وری، کمونیستها، و پان تورکیستها قرار گرفت.

ولی از شهریور ۱۳۲۰ با اشغال ایران از سوی قوای شوروی و انگلیس، و تأسیس حزب توده ایران، و بعد حزب دموکرات آذربایجان با ادعای خودمختاری برای آذربایجان با تکیه بر زبان ترکی به عنوان «زبان ملی» ساکنان آذربایجان و تبلیغات شدید روسها درباره تجزیه آذربایجان، برخی از ایرانیان در دام کمونیستها افتادند و به تکرار سخنان بی پایه آنان مانند «ترک» بودن آذربایجانیان، ستم فارسها بر ترکها و مطالب واهی دیگری از این گونه پرداختند. بدین ترتیب پنجاه سال است که تربیت شدگان مکتب کمونیستها و پان

تورکیستها تنها با تکیه بر زبان ترکی، برای تجزیه آذربایجان گریبان چاک می‌کنند. ما در مقاله «آذربایجان کجاست؟» (ایران شناسی، سال اول، شماره ۳، پائیز ۱۳۶۸، ص ۴۴۳-۴۶۲) یکی از این افراد را در امریکا معرفی کردیم. وی عباسعلی جوادی ست که در سال ۱۳۶۷ کتابی به نام آذربایجان و زبان آن، اوضاع و مشکلات ترکی آذری در ایران به توسط انتشارات کتاب جهان در امریکا چاپ کرد.

او در کتاب خود به مانند کمونیستها و پان تورکیستها عنوان کرده است که قرارداد گلستان در سال ۱۸۱۳ آذربایجان را که در اصل سرزمینی واحد بود دو تکه کرد که این وضعیت هنوز هم ادامه دارد (که دروغ محض است). او به پیروی علمای قفقازی و روسی دوران استالین به دو آذربایجان شمالی و جنوبی معتقد است و نیز به ستمی که بر زبان مادری آذربایجانیان وارد می‌شود. وی همچنین به شوونیزم دوره رضاشاهی و دیکتاتوری رضاشاه و دیکتاتوری محمد رضا شاه درباره رسمی نشردن زبان آذری [ترکی] در آذربایجان ناخفته، و از «شوونیزم زبانی» فارس‌ها با روی کار آمدن رضاشاه یاد کرده است، او حتی اقدام رضاشاه را در برچیدن «سیستم خانخانی» به طور غیرمستقیم مورد نکوهش قرار داده است. وی به جای زبان ترکی از زبان آذری نام می‌برد، برای نگارش زبان ترکی الفبای سیریلیک را بر الفبای فارسی - عربی که تا پیش از دوران استالین رواج داشته است ترجیح می‌دهد. خلاصه آن که وی عاشق سینه چاک «شمالی»‌ها و کارهای «شمالی»‌ها و سیاست استالین در قفقاز است.

به هنگام نگارش آن مقاله می‌پنداشتم نویسنده کتاب قفقازی ست و به قول خودشان «شمالی»، نه «ایرانی»، زیرا چارچوب کتاب بر تکرار طوطی وار مطالبی قرار دارد که روسها و قفقازیها و سران فرقه حزب دموکرات آذربایجان بارها گفته اند و نوشته اند. ولی دکتر جوادی هیئت که از پان تورکیستهای سرشناس است و وظیفه دفاع از هم مسلکان را نیز برعهده دارد، در نامه مفصل مورخ ۱۳۶۹/۶/۲۷ خود به این بنده، نه تنها به دفاع از آراء مؤلف کتاب پرداخت، بلکه تصریح کرد که او ایرانی ست و آذربایجانی (ایران شناسی، سال ۲، شماره ۳، پائیز ۱۳۶۹، ص ۴۷۳-۴۸۳). ولی به نظر بنده در چنین مواردی، تنها تولد در ایران و داشتن شناسنامه ایرانی برای «ایرانی بودن» شخص کفایت نمی‌کند، زیرا سید جعفر پیشه‌وری معروف و ایرانیان معدودی هم که در «دومین کنگره جهانی آذربایجانیها» (به عنوان استقلال چی) در شهر واشنگتن شرکت کردند و آشکارا در یک نقشه، «آذربایجان مستقل»، و در نقشه دیگر نقشه «آذربایجان متحد» را عرضه نمودند، ظاهراً همه در ایران متولد شده اند و دارای شناسنامه ایرانی هستند، ولی وقتی به عنوان عامل

بیگانه برای تجزیه آذربایجان از ایران و پیوستن آن به «جمهوری آذربایجان» می کوشند، با قفقازیهایی مانند حیدر علی اف، هدایت اروج اف، علی حسن اف، حافظ جلال اوغلی پاشایف، علی کریم اف، فرامرزمقصود اف، فخرالدین قربان اف که طرح تجزیه آذربایجان را به دست هیأت مدیره «کنگره جهانی آذربایجانیها» داده اند چه تفاوتی دارند!

اینک می پردازیم به برگزیده های این شماره درباره آذربایجان:

### رضازاده شفق و عارف قزوینی

رضازاده شفق تبریزی زمانی که در برلن به سر می برد، و در ضمن داوطلبانه سرگرم چاپ دیوان عارف بود، متوجه نیرنگ ترکان عثمانی برای جداساختن آذربایجان گردید که چگونه تنها به علت ترک زبان بودن آذربایجانیان، آنان را «تورک» می خوانند و درصدد تجزیه آذربایجان اند. پس در برلین به مقابله با ترکان عثمانی پرداخت و از جمله در مقدمه ای که بر قصیده «سلیمان نظیف» و «تصنیف شهناز» عارف قزوینی نوشت، آراء یک آذربایجانی را درباره ادعاهای بی پایه ترکان عثمانی به قلم آورد:

«سلیمان نظیف از ادبا و نثرنویسان معروف ترک است و از رجال حکومت عثمانی بود... در سال ۱۳۳۶ هجری [۱۲۹۶ خورشیدی] سلیمان نظیف در اسلامبول روزنامه حادثات می نوشت. در این موقع نمایندگان ایران در پاریس تصحیح حدود می خواستند (۱) سلیمان نظیف از این خبر عصبانی شده و در چندین نمره حادثات بر هر آنچه ایران و ایرانی بودسخت تاخت آورد و معنویات ملت ایران را معروض یغمای قلم ترکانه خود ساخت! در این موقع عارف در استانبول بود و این قصیده را در جواب نیشهای قلمی نویسنده ترک ساخت. اگر کسی عبارات زشت و هجومهای یغمایی نظیف را که در مقابل خیال ایران هرگز حفظ نظافت ننموده است بخواند، خواهد فهمید که جوابش همین است که عارف داده. سلیمان نظیف، با این همه، از جمله ادبای معدود عثمانی است که با زبان و ادبیات ما نیک آشنایی دارد. بنابراین طبعاً مزاجش با رقت و تمدن شرق الفتی دارد. امروز در دیار عثمانی «توران پرست» هایی هستند که از آدم و حوا گرفته تمام ملل عالم را ترکی نژاد می کنند! اگر این عتیقه شناسان و تاریخ سازان «تورک» همتی نمایند در آینده بشر جهانی دیگر خواهد داشت و مردم خواهند فهمید که تمدن آن نیست که مصریها اهرام از سنگ تراشیدند و یونانیها مجسمه از مرمر، بلکه آن است که چنگیز مناره از کله انسان ساخت!

اکنون نیز چند نفر مشغول ساختن تاریخ و عید و عادات و سن و سال برای

«آذربایجان» نوزاد خودرو، یعنی باکو و حوالی آن هستند! ترکی زبان بودن آذربایجان حقیقی هم روغنی به چراغ این ترکبازان تازه می افزاید. اشاره عارف بر این خیال در تصنیف شهناز خودش نیز از همین راه است... «ش.» [رضازاده شفق].

(دیوان میرزا ابوالقاسم عارف قزوینی، چاپ اول، برلین، ۱۳۰۳ خورشیدی، ص ۲۵۰-۲۵۱)

### سلیمان نظیف (استانبول ۱۳۳۶)

زمن بگو به سلیمان نظیف تیره ضمیر  
فغان از سر درد است چون که می دانم  
اگر به مجلس صلح جهان به ترکان راه  
تورا که کودک دیروزی ست دولتتان  
عشیرتی که ندارد درفش و عار و تبار  
به دولتی که ز چندین هزار سال بدید  
خیسال آذرآباد گانت انسد سر  
تو گفتی: «ایرانی بگرفته راه ترکستان  
بدان که کعبه ایران دوتا، یکی بلخ است  
چنان به دست شما گشت مفتضح اسلام  
نکرده اید خرابش چنان که گر روزی  
مسیح بس که شکایت زنان به ختم رسل  
پس از تفکر بسیار داد پاسخ و گفت  
بدان که رهبر این قوم هیز چنگیز است  
تورا به نادر گیتی ستان چه کار، ای دون  
دهان پاک برد نام شاه اسمعیل  
ادیب باید طرز ادب نگهدارد  
تورا جسارت توهین به دولت ایران

که ای برون تو چون شیر و اندرون چون فیر...  
فغان کند به ته دیگ چون رسد کفگیر  
نداده اند، ز ایرانیان بود تقصیر؟...  
کجا رواست که شوخی کند به دولت پیر  
رسیده است ز دزدی به کاخ و تاج و سریر  
حوادث و در ارکان او تشد تغییر...  
فناده بود تو زین پس بدین خیال بمیر...  
نمی رسد به سوی کعبه ز آن که نیست بصیر»  
یکی همان که برون شد زشت تان چون تیر...  
روا بود که یهودی کند ورا تکفیر  
محمد آید بتواندش کند تعمیر  
نمود، حضرت از حجب سرفکنند به زیر  
«که نیستند مرا امت این گروه شریر  
بخواد او را در هرجهنمی ست اسیر...»  
برو به کار خود ای گرد پا به سر تزویر  
که نیست طعمه هر مرغ لاشخور انجیر...  
نه هرچه لایق ریشش بود کند تجریر  
نبود این همه، بیعرضه گر نبود سفیر

(دیوان عارف، ص ۲۴۶-۲۵۰)

\*

«تصنیف «جان برخی آذربایجان» را عارف بعد از سفر استانبول و دریافتن خطری که از حدود غربی به سوی ما متوجه است، سروده. آذربایجان را با این که زبانش ترکی ست، احساسات، تاریخ، ادبیات، دین و عاداتش ایرانی ست. و غلبه زبان ترکی به موجب مهاجرت ترکان (ایرانی شده) و همجواری با ایالاتی که نیز معروض هجوم و مهاجرت

ترکها بوده اند می باشد. ایران مجبور است آذربایجان را مانند دل و یا دیده ای که در خطر تیر دشمن است محافظه نماید. طریقه حراست آذربایجان باید هم جسمانی باشد و هم روحانی یعنی به همان درجه که لازم است توپهای کروب و سرداران دشمن کوب در حدود آذربایجان صف کشیده منتظر فرمان باشند، به اضعاف آن نیز باید معارف فکر و روح و زبان ایرانی را در تمام زوایای این خاک زنده نماید، و به واسطه مدارس تازه و کافی جوانان این قطعه را بدون اتلاف وقت حاضر کند و حتی در مدارس ابتدایی اناث و ذکور معلمات و معلمین قابل از ایالات فارسی زبان ایرانی به کار وادارد...

عارف «دیپلومات» و یا مورخ نیست ولی هوش طبیعی بسیار تیز او خطر بزرگ آذربایجان را خوب درک کرده است. تصنیف «شهناز» نیز در همین اوان گفته شده... اکنون که این سطور را در برلن می نگارم عارف در تبریز است و یقین دارم آذربایجان این فرزند وفادار ایران را در مهمانی بسی گرامی و بسیار ارجمند می دارد (رجب ۱۳۴۳ - ش.) [رضازاده شفق] «دیوان عارف، بخش تصنیفها، ص ۳۹-۴۰».

تصنیف شانزدهم شور

«در اواخر ۱۳۳۶ [ق] در استانبول در نتیجه معلوم شدن خیالات ترکها نسبت به آذربایجان ساخته شده».

- ۱ -

چه شورها که من به پا ز شاهنازمی کنم  
در شکایت از جهان به شاه بازمی کنم  
جهان پر از غم دل از (جهان پر از غم دل از)  
زبان سازمی کنم (می کنم)  
ز من پرس چونی دلی چو کاسه خونی  
ز اشک پرس که افشا نمود راز درونی  
(نمود راز درونی نمود راز درونی نمود راز درونی)  
اگر چه جان از این سفر بدون دردسر  
اگر به در برم من به شه خبر برم من  
چه پرده های نیرنگ زشان به بارگاه شه درم من  
(زشان به بارگاه شه درم من)

- ۲ -

حکومت موقتی چه کرد به که نشنوی...

- ۳ -

کجاست کیقباد و جم، خجسته اردشیر کو  
 شهان تاج بخش و خسروان باجگیر کو  
 کجاست گیو پهلوان (کجاست گیو پهلوان)  
 ورستم دلیر کو (رستم دلیر کو)  
 ز ترک\* این عجب نیست چه که اهل نام و نسب نیست  
 قدم به خانه کیخسرو این ز شرط ادب نیست  
 (این ز شرط ادب نیست) (این ز شرط ادب نیست)  
 ز آه و توف اگر چه کف زنی چودف  
 بزنی به سر که این چه بازی است که دور ترک بازی است  
 برای ترک سازی عجب زمینه سازی است  
 (عجب زمینه سازی است)

- ۴ -

زبان ترک از برای از قفا کشیدن است  
 صلاح، پای این زبان ز مملکت بریدن است  
 دواسبه با زبان فارس (دواسبه با زبان فارس)  
 از ارس پریدن است (خدا جهیدن است)  
 نسیم صبحدم خیز بگو به مردم تبریز  
 که نیست خلوت زردشت  
 (جای صحبت چنگیز) (جای صحبت چنگیز)  
 ز ناتنان شد از میان به گوشه ای نهان  
 سیاه پوش و خاموش ز ماتم سیاوش  
 گر از نژاد او بید نکرد باید این دورا فراموش  
 (نکرد باید این دورا فراموش) (دیوان عارف، بخش تصنیفها، ص ۳۴-۳۵)

تقی ارانی

وی دربارهٔ زبان فارسی و آذربایجان دو مقاله نوشته است. مقالهٔ اول با عنوان «دربارهٔ

\* مراد از «ترک»، در اصطلاح نویسندگان و شاعران ایران اعم از آذربایجانی و غیر آذربایجانی، ترکان عثمانی (ترکیه) و قفقاز است نه آذربایجانیان ایرانی ترک زبان که مطلقاً «ترک» نیستند.

زبان فارسی و آذربایجان، ۱- زبان فارسی» در مجله ایران شهر، چاپ برلین، ۱۳۰۳ خورشیدی، شماره ۶/۵، ص ۳۵۵-۳۶۵؛ مقاله دوم با عنوان «۲- آذربایجان یا یک مسأله حیاتی و معنای ایران» در مجله فرنگستان، چاپ برلین، ۱۳۰۳ خورشیدی، شماره ۵، ص ۲۴۷ و ۲۵۴. وی در پایان دومین مقاله نظر خود را درباره اجباری کردن آموزش زبان فارسی در آذربایجان بدین شرح اعلام کرده است:

«... همچنین در انقلاب مشروطیت ایران فداکاری آذربایجانیها بر همه کس واضح و آشکار است. پس در این مسأله باید افراد خیراندیش فداکاری نموده برای از بین بردن زبان ترکی و رایج کردن زبان فارسی در آذربایجان بکوشند. مخصوصاً وزارت معارف باید عده زیادی معلم فارسی زبان بدان نواحی فرستاده، کتب و رساله ها و روزنامهجات مجانی و ارزان در آن جا انتشار دهد و خود جوانان آذربایجانی باید جانفشانی کرده متعهد شوند تا می توانند زبان ترکی تکلم نکرده، به وسیله تبلیغات عاقبت وخیم آن را در مغز هر ایرانی جایگیر کنند.

به عقیده من اگر اجباری کردن تحصیلات در سایر نقاط ایران برای وزارت معارف ممکن نباشد، در آذربایجان به هر وسیله ای که باشد باید اجرا شود، زیرا این امر نه فقط برای توسعه معارف ایران بلکه از نقطه نظر سیاسی هم یکی از واجب ترین اقدامات است» (به نقل از زبان فارسی در آذربایجان از نوشته های دانشمندان و زبان شناسان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸ در دو جلد، ج ۱/ ۱۱۷-۱۲۳).

احمد کسروی

سید احمد کسروی تبریزی، نخستین کسی در جهان بود که در سال ۱۳۰۴ خورشیدی از زبان باستان مردم آذربایجان، یعنی آذری، پرده برداشت و به صورت علمی به بان تورکیستها که در عثمانی و قفقاز غوغا برپا کرده بودند و می نوشتند مردم آذربایجان از قدیم ترین زمانها به زبان ترکی سخن می گفته اند و در نتیجه مانند ما «ترک» اند پاسخ داد. او بود که راه مطالعه درباره زبان آذری را گشود و پس از او دهها مقاله و کتاب درباره این زبان قدیمی ایرانی به زبانهای مختلف نوشته شده است. در این جا دیباچه کتاب آذری یا زبان باستان آذربایگان را نقل می کنیم:

«بیست و اند سال پیش یک رشته گفتارها در روزنامه های تهران و قفقاز و استانبول در



خود همدست گردانند و یک توده ترک بسیار بزرگی پدید آورند و در قفقاز نیز پیروی از اندیشه ایشان می نمودند. چون آذربایجان در جنبش مشروطه خواهی شایستگی بسیار از خود نموده و در همه جا به نام شده بود، نویسندگان قفقاز و استانبول آن را از دیده دور نداشته، و از این که زبان ترکی در آن جا روان است دستاویز یافته، گفتارهای پیاپی درباره آذربایجان و خواست خود می نوشتند.

این گفتارها در آذربایجان کارگر نمی افتاد، زیرا آذربایجانیان خواست نویسندگان آنها را نیک می دانستند و با جانفشانیهایی که آذربایجان در راه پیشرفت مشروطه از خود نموده و جایگاهی که برای خود میان توده ایران باز کرده بود هیچ نشایستی که پیروی از اندیشه دیگران نماید. این است که مردم در آن جا کمتر ارجی به آن نگارشها می نهادند. لیکن در تهران روزنامه ها به جوش آمده به پاسخ می کوشیدند و چیزهایی می نوشتند که اگر نوشتندی بهتر بودی. زیرا اینان نه از خواست نویسندگان ترکی آگاه می بودند که از راهش به جلوگیری از آن کوشند و نه چگونگی داستان مردم و زبان آذربایجان را از روی دانش و تاریخ می دانستند که پاسخهای درستی به ایشان دهند. اگر آنان سخنان بی پایه می نوشتند اینان با سخنهای بی پایه دیگری پاسخ می دادند، و این پیکار و کشاکش هر چند سال یک بار تازه می گردید و هیاهو از سر گرفته می شد.

آذربایجان همیشه بخشی از ایران می بوده و کمتر زمانی از آن جدا گردیده. با این همه زبانش ترکی می باشد، و این خود چیستانی شده و به دست روزنامه نویسان عثمانی و ایران افتاده بود. این شگفت که چیزی را که می بایست به جستجو از راه تاریخ به دست آورند هر کسی با گمان و پندار سخن دیگری بیرون می داد. چنان که یکی از روزنامه های تهران می نوشت: «مغولان چون به ایران آمدند با زور و فشار ترکی را در آذربایجان رواج دادند». این است نمونه ای از پاسخهایی که به نویسندگان ترک داده می شد و شما چون بسنجید چندین نادرستی در آن پدیدار است. زیرا چنین چیزی در هیچ تاریخی نوشته نشده و مغولان با صد خونخواری و بیدادگری از این بیداد به دور بوده اند که زبان مردم را دیگر سازند.

آن گاه زبان مغولان ترکی نبوده تا آن را با زور روان گردانند. زبان مغولی جز از ترکی ست و دوری در میانه بسیار است. گذشته از اینها مغولان که به همه ایران چیره بودند، پس چه شد که ترکی را تنها در آذربایجان رواج دادند؟! پس از همه اینها ما خواهیم دید که در زمان مغولان هنوز در بیشتری از شهرهای آذربایجان به ویژه در تبریز زبان دیرین آن جا سخن گفته می شده و این پس از زمان ایشان است که ترکی در آن جا رواج

گرفته بود.

در هجده سال پیش که من به تهران آمدم این گفتگوها بازار گرمی می داشت و چون سخن از آذربایجان و مردم آن جا می رفت و من برخاسته از آذربایجانم بر آن شدم چگونگی را از راهش جستجو کنم و به نتیجه روشنی رسانم. ولی در آن زمان دسترس به کتابهایی نداشتم و سپس نیز تا چند سال در مازندران و زنجان و خوزستان می گردیدم تا در سال ۱۳۰۴ به تهران بازگشتم و چون فرصت و کتاب هر دورا داشتم به جستجو پرداختم و خرسندم که به آسانی توانستم آذری یا زبان دیرین آذربایجان را پیدا کنم و نمونه هایی از آن به دست آورم، و نیز چگونگی رواج ترکی را در آن سرزمین از راه تاریخ بشناسم. این است دفتری به نام آذری یا زبان باستان آذربایگان پدید آوردم که در همان زمان به چاپ رسانیدم و پراکنده گردانیدم که اگرچه نادانانی به زبان درازیها برخاسته اند، لیکن دانشمندان از ارجشناسی بازنا ایستادند.

نخست دوست دانشمند ما آقای محمد احمد گفتاری به انگلیسی در پیرامون آن در روزنامه *The Times of Mesopotamia* نوشتند و سپس همو دفتر را به انجمن آسیایی لندن (The Royal Asiatic Society) که خود از اندامهای آن بودند پیشنهاد کردند و انجمن ارجشناسی نموده و شرق شناس دانشمند به نام سر دنیس راس آن را با اندک کوتاهی به انگلیسی ترجمه و در مهنامه انجمن به چاپ رسانیدند. سپس نیز ایران شناس دانشمند روسی مار آن را به روسی آورده و چاپ کردند.

بدین سان دفترچه در زمان اندکی در میان شرق شناسان اروپا شناخته گردید و پندارهای ناب به جایی که بسیاری از ایشان درباره زبان و مردم آذربایجان داشتند از میان رفت و نام آذری به معنی درست خود<sup>۱</sup> در نگارشها به کار رفت، و از همان هنگام پیوستگی میانه من با دانشمندان اروپا گردید و با پیشنهاد آقای محمد احمد به چندین انجمن بزرگی در اروپا و امریکا راه یافتیم.<sup>۲</sup>

لیکن هنگامی که من آن دفتر را نوشتم دانشی درباره «زبان شناسی» نداشتم و این است زمینه را تنها از راه تاریخ دنبال کردم و درباره زبان آذری و پیوستگی آن با زبانهای

۱- پیش از آن برخی از نگارندگان اروپایی «آذری» را ترکی آذربایگان شناخته بودند. چنان که در «انسپلوییدی اسلامی» در حرف «الف» که پیش از دفترچه من چاپ شده، آذری را به همین معنی آورده، لیکن سپس در حرف تاء در گفتگو از تیریز که پس از دفترچه من چاپ یافته آذری به معنی درست خود آمده.

۲- یکی از آنها خود انجمن آسیایی پادشاهی لندن و دیگری آکادمی امریکا بود، با سه انجمن دیگر که اکنون از همگی کناره جسته ام.

دیگر ایران چیزی ننوشتیم و به این ناآگاهی خوش در آن دفتر خستوان شدم، ولی پس از پراکندن آن، دوسه سال به «زبان‌شناسی» پرداختم، بدین سان که زبان پهلوی را نیک آموختم و زبان باستانی ارمنی را (گراپار) یاد گرفتم و به زبان کهن هخامنشی نزدیک رفتم. نیز از راه‌های دیگری به «زبان‌شناسی» که خود یک از دانش‌های پر رنج است پرداخته و در آن باره نیز به نتیجه‌های سودمند رسیدم. پیداست که در این میان زمینه‌آذری هم روشن گردید و من پی به جایگاه او میان زبان‌های ایران برده و پیوستگی آن را با اینها دریافتم، از آن سوی پس از پراکندن دفتر آذری یا زبان باستان آذربایگان کسانی نامه‌هایی از تبریز و خلخال فرستادند و آگاهی دادند که در پاره‌ای از دیه‌های آذربایجان از گلین‌قیه و زوزو و خلخال و مانند اینها زبان باستان بازمانده و هنوز با آن سخن گفته می‌شود و هر یکی نمونه‌هایی را از زبان یک جایی فرستادند.

اینها مرا واداشت که در سال ۱۳۰۹ به هنگامی که چند ماهی بیکار بودم و فرصت داشتم یادداشتهای دیگری در پیرامون زبان آذربایجان پدید آوردم و آن دفتر را به گونه دیگری انداختم، لیکن چون فرصت چاپ نیافتم همچنان بازماند. سپس نیز به یک بار از آن راه بیرون افتاده و به کوشش‌های دیگری برخاستم و کمتر یادی از آن گونه نگارشها می‌کردم. تا از دو سال پیش که کسانی آن دفتر را می‌خواستند و چون از نسخه‌های آن هیچ بازمانده، پیاپی خواستار شدند که دوباره آن را به چاپ برسانیم و نتیجه آن خواهشها است که اینک به چاپ این دفتر می‌پردازیم».

(به نقل از: زبان فارسی در آذربایجان... ج ۱ / ص ۲۰-۲۲)

محمد قزوینی

وی در دی ماه ۱۳۰۵ مقاله‌ای در نقد کتاب آذری یا زبان باستان آذربایگان نوشته و در آن از جمله به موضوعهای زیر پرداخته است:

«در این رساله صغیره الحجم، عظیمه الفایده، مؤلف فاضل آن آقای سید احمد کسروی تبریزی یک موضوع بدیع دلکش را انتخاب نموده و در اطراف آن تحقیقات علمی فاضلاته خود را تمرکز داده است و آن موضوع عبارت است از حل این دو مسأله ذیل: اولاً آن که زبان آذری مذکور در کتب مؤلفین قدما چه زبانی بوده است؟ ثانیاً آن که زبان ترکی که فعلاً زبان اهالی آذربایجان است از چه وقت و در نتیجه چه علل و اسباب تاریخی در آن مملکت ظهور پیدا کرده است؟....»

در این اواخر بعضی همسایگان جاهل یا متجاهل ما برای پیشرفت پاره‌ای اغراض

معلومة الحال خود از جهل عمومی معاصرین استفاده نموده بدون خجالت بدون مزاح ادعا می کنند که زبان اهالی آذربایجان از اقدم ازمنه تاریخی الی یومنا هذا همواره ترکی بوده است!...

پس از آنچه گذشت معلوم شد امروزه مسأله زبان آذربایجان اهمیتی سیاسی به هم رسانیده و حریف از هیچ گونه غش و تدلیس تاریخی و قلب ماهیات حقایق برای پیشرفت اغراض باطله خود باکی ندارد. اثبات این که زبان اصلی آذربایجان تا حدود قرن هفتم و هشتم هجری زبان فارسی بوده است... تا چه اندازه برای ایرانیان دارای اهمیت و تا چه درجه اکنون محل احتیاج عمومی ست و در حقیقت به مقتضای اذا ظهرت البدعة فلیظهر العالم عامه، ابطال این سفسطه سیاسی و کشف این تدلیس تاریخی امروزه بر عموم فضیای ایران در شرع سیاست واجب کفایی بلکه واجب عینی ست...».

(به نقل از: زبان فارسی در آذربایجان...، ج ۱ / ص ۱۰۳-۱۱۰)

#### محمد حسین شهریار

وقتی ارتش سرخ در جنگ دوم جهانی آذربایجان را اشغال کرد، شهریار شاعر معروف آذربایجان که به زبان ترکی نیز اشعاری سروده، و شعر ترکی «حیدر بابای» او شهرت بسیار دارد، قصیده مفصل «ای بیچاره آذربایجان» را در ۹۶ بیت سرود و در آن، آذربایجان را «سر ایران» خواند و «مهد زرتشت» پیامبر ایرانی، و به صراحت اظهار نظر کرد «اختلاف لهجه، ملیت نزاید بهر کس / ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان...» و افزود به سخن این ناکسان که می گویند چون به ترکی سخن می گوید ایرانی نیستید توجه مکنید زیرا مادر ایران فرزند دلیری چون تو ندارد. این است برخی از بیتهای آن قصیده:

#### ای بیچاره آذربایجان

(شهریور ۱۳۲۰)

روز جانبازی ست ای بیچاره آذربایجان	سر تو باشی در میان، هر جا که آمد پای جان
ای بلاگردان ایران سینه زخمی به پیش	تیرباران بلا باز از تومی جوید نشان
آن مباد ای کشتی طالع به توفان باخته	کت همای عشق و آزادی نینم بادبان
کاخ استقلال ایران را بلا بارد به سر	پای دار ای روز باران حوادث ناودان...
تو همایون مهد زرتشتی و فرزندان تو	پور ایران اند و پاک آیین نژاد آریان
اختلاف لهجه، ملیت نزاید بهر کس	ملتی با یک زبان کمتر به یاد آرد زمان
گر بدین منطق تو را گفتند ایرانی نه ای	صبح را خواندند شام و آسمان را ریمان

جان به قربان تو ای جانانه آذربایجان  
 چون تو ایران را سری بیشت رسد سهم زیان  
 روز سختی چشم امید از تو دارد همچنان  
 می نیاید در حدیث و می نگنجد در بیان  
 دامت زرتشت را مهدی ست طوبی سایان  
 دامن سرسبز تورشک بهشت جاودان...  
 تعیبه در آب و خاک نکبت باغ جنان  
 آسمانی سرزمینی چون نگینش در میان...  
 طره چوگان، چشم آهو، مژه تیر، ابرو کمان...  
 داستان نو کرده از ایرانیان باستان  
 خنده روی و ساده دل مهبان نواز و مهربان...  
 خادمی بی مزد و منت جانفروشی را یگان  
 پیشتاز جنگ بود و پهلوان داستان  
 سد سیل دشمنان بوده ست چون کوهی گران  
 لاله گون بینی همی رود ارس دشت مغان  
 از مصاف دشمنان هرگز نیچیدی عنان  
 همت والای سردار مهین ستار خان  
 جان بر افشانند بر شمع وطن پروانه سان  
 در ره عشق وطن صدره فزون داد امتحان  
 دوستان زخم زبان و دشمنان نیش سنان  
 کور دل یاران فرق خادم و خائن ندان  
 گوهر افشان خواستم در پای آذربایجان  
 باد خاک پاک آذربایجان مهد امان!\*

بی کسی است ایران به حرف ناکسان از ره مرو  
 هر زبانی کاو قضا باشد به ایران عزیز  
 مادر ایران ندارد چون تو فرزندی دلیر  
 تو همان فرزند دلبندی که جانبازی تو  
 تو همایون گلشن قدسی و نزهتگاه انس  
 آسمانی کشور آذرگشسبی لاله خیز  
 مهد اسراری و کانون شگفتیها که هست  
 کوههای بسته صف چون حلقه انگشتری  
 شهسونهای جوانت شهسوارانی دلیر  
 مردم چادر نشینت با هنر والا گهر  
 راستگوی و پاک خون میهن پرست و شاهدوست  
 مرزبان بودند اینان تا سلاحی داشتند  
 این همان تبریز کاندردوره های انقلاب  
 این همان تبریز دریادل که چندین روزگار  
 این همان تبریز کز خون جوانانش هنوز  
 این همان تبریز رویین تن که در میدان جنگ  
 با خطی برجسته در تاریخ ایران نقش بست  
 این همان تبریز کامثال خیابانی در او  
 این همان تبریز کز جانبازی و مردانگی  
 این همان تبریز خونین دل که بز جانش زدند  
 که ندیم اجنبی خواندند و گه عضو فلج  
 این قصیدت را که جوش خون ایرانیت است  
 شهریارا تا بود از آب آتش را گزند

عبدالرحمن فرامرزی

#### زبانهای محلی و وحدت ملی

«چند روز پیش ورقه ای به دستم افتاد که با یکی از زبانهای محلی نوشته و چاپ شده. مطالعه این ورقه مرا به اندیشه دور و درازی انداخت و به یاد آمد که وقتی در نکه، از

ایالات فرانسه ورقه ای به زبان محلی انتشار یافت و دادگاه آن ورقه را توقیف و صاحب آن را محکوم به زندان و پرداخت جریمه نقدی نمود.

کشور فرانسه مهد آزادی ست، آزادی از آن جا به تمام جهان رسیده است. واضح حقوق بشر و اصول آزادی در دنیا ملت فرانسه است. فرانسه آزادی را جزء قوت خود می داند و بدون آن نمی تواند زندگی کند، ولی شخصی را که بخواهد به یکی از لهجه های محلی چیز بنویسد محبوس و جریمه می کند، زیرا وحدت ملی و سلامت کشور و تمامیت خاک فرانسه مقدم بر همه چیز است. ملت فرانسه وقتی می تواند از اصول آزادی متمتع گردد که استقلال داشته باشد و وقتی استقلال حقیقی خواهد داشت که نیرومند باشد و وقتی نیرومند خواهد بود که دارای یک روح، یک منظور کلی و یک زبان باشند...

نگارنده این سطور خود دارای یک لهجه محلی هستم که مردم مرکز یا سایر شهرستانهای ایران آن را نخواهند فهمید، و آن لهجه لارستانی ست. ولی اگر امروز کسی با زبان لاری ورقه ای چاپ کند او را خائن می دانم.

اتفاقاً وقتی هم مقاله ای در این موضوع نوشته و پیشنهاد کرده بودم که مردم باسواد و روشنفکر هر شهرستان یا ناحیه ای بکوشند که زبانهای محلی را از بین ببرند و حتی در خانواده خود نیز با زبان مرکزی یا فصیح صحبت کنند و حتی نوشته بودم که امروز عیب این زبانهای محلی به خوبی معلوم نیست، ولی اگر وقتی حکومت مرکزی ضعیف شد و یکی از بیگانگان پا به یک گوشه مملکت گذاشت عیب و خطر آن معلوم خواهد شد. این مقاله را به یکی دو مجله معروف آن وقت دادم و هیچ کدام چاپ نکردند و اساساً عیب دوره پیش نیز همین بود که از بردن نام درد می ترسیدند در صورتی که باید دردها را گفت شاید کسی راه علاج آن را پیدا کند.

بنده در این موضوع مطالعات زیاد کرده و دستاویزهایی که سیاست در این راه برای از هم پاشیدن شیرازه یک ملت پیدا کرده است خوانده و دیده ام. علت این که از دیدن چنین ورقه ای می لرزم همان مشاهده و اطلاعات است. بزرگترین شیرازه وحدت یک ملت، وحدت زبان آن ملت است و کسانی که در نقاط دور دست کشور از ضعف حکومت مرکزی استفاده کرده برای اجرای هوای نفس یا گول زدن مردم بیسواد دست به چنین کاری می زنند، بدانند که به خود و خانواده خود، به افتخارات آباء و اجداد و عظمت کشور خویش خیانت می کنند. این ابرهای تیره از افق حیات ملت ایران برچیده خواهد شد. تمامیت خاک ما و استقلال ما از طرف دو دولت همسایه تأمین و ضمانت شده و بنا بر این آشوب طلبان از این کار جز تنگ و بدنامی چیزی نخواهند اندوخت و این ورقه های سیاه

به مثابه اسناد خیانت ایشان در دست ملت ایران باقی خواهد ماند، و از خودشان گذشته اولادشان نیز در میان نسل آینده از کارهای زشت ایشان شرمگین و سرافکننده خواهند بود.»\*

#### محمد مصدق

هنگامی که پیشه‌وری در اجرای سیاست شوروی و با تکیه بر ارتش سرخ، دولت مستقلی در آذربایجان تشکیل داد و زبان ترکی را زبان ملی آن سرزمین اعلام کرد. دکتر محمد مصدق در مجلس چهاردهم با ذکر سابقه امر، به مخالفت با این موضوع پرداخت:

«عمر مجلس چهاردهم در شرایطی پایان می‌یافت که نیروهای شوروی برخلاف تعهدات خود در پیمان سه‌گانه از تخلیه کشور خودداری کرده بودند و درست در زمانی که تازه پیشه‌وری در آذربایجان دولت مستقل تشکیل داده بود و برادران قاضی در کردستان قیام کرده بودند، آقای ارنست بوین وزیر امور خارجه امپراتوری بریتانیا نغمه تازه‌ای ساز کرد. او پیشنهاد کرد در ایران انجمنهای ایالتی و ولایتی تشکیل شود. آن‌گاه از زبانهای مختلف ایران و از اقلیتهای مختلف ایران صحبت کرد و برای «اقوام» ایرانی اظهار تأسف نمود. او گفت که اگر قانون اساسی اجرا شده بود و با تأسیس انجمنهای ایالتی و ولایتی، ایران به صورت یک کشور متحده درآمد، مسأله آذربایجان پیش نمی‌آمد!

دکتر محمد مصدق روز ۱۳ اسفند ۱۳۲۴ پشت تریبون مجلس رفت. او در نطق خود خدمات ایران را در جنگ جهانی دوم نسبت به متفقین برشمرد. در مورد شوروی گفت در حالی که طبق مواد پیمان سه‌گانه تمام نیروهای خارجی می‌بایست حداکثر شش ماه پس از خاتمه جنگ جهانی ایران را تخلیه کنند و از تاریخ دوم مارس یک سرباز بیگانه نباید در خاک ایران باشد، رادیو مسکو تازه اعلام کرده شوروی از دوم مارس شروع به تخلیه «قسمتی» از خاک ایران در ناحیه شرقی و خراسان خواهد کرد و در مورد سایر نواحی

\* به نقل از روزنامه آینده ایران، سه شنبه ۲۰ دی ماه ۱۳۲۰. از صدرالدین الهی منومن که این مقاله را برای چاپ در این شماره ایران شناسی در اختیارم قرار داده است. بنا به روایت وی، دکتر مصباح زاده و عبدالرحمن فرامرزی برای گرفتن امتیاز روزنامه کیهان با مشکلاتی روبرو بودند. در آن موقع رسم بود کسی که اجازه نشر روزنامه نداشت، با پرداخت مبلغی به شخصی که دارای امتیاز روزنامه‌ای بود، روزنامه او را به نام خود چاپ می‌کرد، در آن زمان امتیاز آینده ایران با عادل خلعت بری بود. پس مصباح زاده و فرامرزی تا تابستان ۱۳۲۱ که به اخذ امتیاز روزنامه کیهان نائل شدند، از روزنامه آینده ایران استفاده می‌کردند.

اعلام کرده که تا «روشن شدن اوضاع» در آن جا باقی خواهد ماند. این حرفها به هیچ وجه با تعهد قطعی دولت شوروی مطابقت ندارد.

دکتر مصدق درباره نطق بوین وزیر خارجه بریتانیا در مورد زبان، اقلیتها و انجمنهای ایالتی و ولایتی و تشکیل کشور متحده ایران گفت: «مگر فرانسه و بلژیک زبانهای مختلف ندارند (در بلژیک به زبانهای فرانسوی و فلانماند، در فرانسه به زبانهای فرانسوی، آلمانی، برتن و کاسگون [و کرس] صحبت می شود)؟ مگر آن جا انجمنهای ایالتی و ولایتی ندارند؟ پس چرا هرگز کسی آن دو کشور را کشورهای متحده بلژیک و فرانسه نخوانده است؟» (به نقل از: شب خاطرات، نوشته دکتر علی بهزادی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۶۲۵-۶۲۶).

### بسیج خلخالی

پس از برجیده شدن دکان «آذربایجان دموکرات فرقه سی» و فرار پیشه وری و یارانش به شوروی، و نجات آذربایجان، بسیج خلخالی شاعر آذربایجانی این قصیده را سرود:

### آذربایجان

من آن خاک بلاخیز و بلاگردان ایرانم  
 بگو با خصم من گر بگسلد زنجیر چرخ از هم  
 مرا از جان ایران نگسلاند عهد و پیمانم  
 بگو با خصم من تاریخ عالم را به دقت خوان  
 که دانی من پدید آرنده تاریخ ایرانم  
 من از جنگیزبان مشت فراوان خوردم و اینک  
 نه جنگیز است و نه مشتش من آن دیرینه سندانم  
 لگدها خوردم و نگذاشتم گردی به دامانم  
 من از سم ستور لشکر ترکان عثمانی  
 تو پنداری مجارستانم و چین و لهستانم!  
 من اندر سخت جانی شهره دنیای دیرینم  
 اگر ایران ما جسم است من در جسم او جانم  
 صمیمی پاسدار دودمان آل ساسانم  
 به خون پاک خود کان موجها دارد به شریانم  
 تو ایدون می فریبی تا کشانی کنج زندانم!  
 بگو با رویهان بازی مکن با نره شیرانم  
 به کام دوست چون شهدم، به حلق خصم سخنانم  
 چه دامم گسترانی تا به دام آری تو آسانم  
 مگر من ای حریف خیره سر طفل دبستانم!  
 که من آن کهنه پیر دیرم و استاد دستانم  
 «به چندین حرف هذیانی به افسونم چه می خوانی  
 برای من عبث افسون همی خوانی، نمی دانی



از این نزل مهنا داری ار بر مردم خود ده  
 اگر موج فتن ارکان هستی را بلرزاند  
 اگر در کوی جانبازان نشانی دارم و نامی  
 به بند و بند جانم رشته تار و بود این پرچم  
 «تو پنداری به مکر چند تن جاسوس هرجایی  
 زمانی دور از ایرانم نمودی تا سحر هر شب  
 «هنوز اندر قراق یوسف افتاده بر چاهم  
 نیادش در نهادش غیر مهر پرچم ایران  
 به جای آن که می خوانی چنین با وعده مهمانم  
 نخواهد شد درنگ و رخنه ای در عزم و ایمانم  
 من آن نام و نشان بر شهر یار خود گروگانم  
 نخستین روز تکوین جهان جولای کیهانم  
 توانی دور از ایران سازی و رسم نیا کانم!»  
 تو غافل بودی و خون می چکید از نوک مزگانم  
 پی گمگشته خود همنوای پیر کنعانم  
 هر آن طفلی که نوشد شیر پاک از نوک پستانم!

محمد تقی بهار

### یک صفحه از تاریخ

«این قصیده که در بهار سال ۱۳۲۸ خورشیدی گفته شده، اشاره ها به وقایع سال ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ و اشغال آذربایجان به وسیله قوای روس و تشکیل حکومت پوشالی پیشه وری در آن سامان و قضا یای نفت شمال و مسافرت، قوام السلطنه به مسکو و بالاخره لشکرکشی به آذربایجان و فرار پیشه وری و دوباره پیوستن آذربایجان به پیکره ایران دارد».

چرم خورشید چو از حوت به برج بره شد  
 آذر آبادان شد جایگه لشکر روس  
 توده کارگران جنبش کردند به ری  
 کاروانی همی از ری به سوی مسکورفت  
 نعره پیشه وری گشت بلند آواتر  
 دم او گشت کلفت و سر او گشت بزرگ  
 حزب توده همگی جانب او بگرفتند  
 چند تن رفتند از صحنة دولت به کنار  
 بارزانی شد همدست به ایل شکاک  
 دسته پیشه وری نیز به سوی همدان  
 دسته ای رفت ز خلخال به منجیل و به رشت  
 لشکر شه سریره سخت برایشان بگرفت  
 طبرستانی و گیلانی و زنجان را  
 ای بسا دل که ز جور سفها خون گردید  
 مجلس چهاردهم ملعبه و مسخره شد  
 دسته پیشه وری صاحب فری فره شد  
 «هر یکی زیشان گفنی که یکی قسوره شد»  
 جمله خاطرها مستغرق این خاطره شد...  
 سوتکش بوق شد و قفلکش خنبره شد  
 چون توانگر شد گفنی سخنش نادره شد  
 بد کسی نیز که با توده همی یکسره شد  
 چند تن توده نمایشگر این منظره شد  
 در ره سقزو و بانه سوی کوه و دره شد  
 حمله ها برد ولی خرد در این دایره شد  
 صید خورشید تمنای دل شب پره شد  
 پهنه رزم ز آتش چو یکی مجمره شد  
 راندن دزدان از ملک مرامی سره شد  
 وی بسا سینه که از تیر عدو پنجره شد

عاقبت رزم به کام دل رزم آرا گشت  
ایل شکاک یقین کرد که تفصیل کجاست  
لشکر روس برون رفت ز خاک تبریز  
غلط دیگر زد کابینه و شد توده برون  
کشور ایران یکباره بجنید چو دید  
لشکر شاه ز زنجان چو به تبریز رسید  
دشمن گرگ صفت رام به سان بره شد  
بارزانی را بار از نی و نقل و تره شد  
نفت و بنزین سبب سرعت این باخره شد  
صدراعظم را میدان عمل یکسره شد  
سر این ملک گرفتار بلای خوره شد  
حزب خود مختار از جلفا بر قنطره شد ...

(این قصیده چهل بیت است، دیوان محمد تقی بهار «ملک الشعراء»،

جلد اول، چاپ پنجم، تهران ۱۳۶۸، ج ۱ / ص ۸۱۷-۸۲۰)

### محمود افشار

محمود افشار مدیر مجله آینده از جمله کسانی است که در دفاع از تمامیت ارضی ایران و میراث فرهنگی ایران نه تنها مقاله ها و کتابها نوشته است، بلکه «در سالهای ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ بخش اعظم دارایی خود را به طوری که در وقفنامه های پنجگانه نوشته است وقف کرد و چون یکی از هدفهای اساسی او انتشار کتابهایی به منظور تحکیم وحدت ملی و تعمیم زبان فارسی بود، مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی را به وجود آورد...». به علاوه در «واپسین نوشته واقف» برای اطلاع نویسندگان تصریح کرده است که از درآمد موقوفات او چه کتابهایی را باید چاپ کرد:

«کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع می شود باید منطبق با نیت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بویی از ناحیه گرایبی و جدایی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه های محلی و زبانهای خارجی، به قصد تضعیف زبان فارسی نکند. خلاصه آن که این کتابها و رسالات باید منزله باشد از روشهای تفرقه آمیز و سیاستهای فتنه انگیز چه به طور مرموز و چه علنی. مخصوصاً نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی در لفافه پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران شناسی...» (زبان فارسی در آذربایجان، از نوشته های دانشمندان و زبان شناسان، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۸، ص ۳، یازده، دوازده، سیزده).

وی در مقاله «یگانگی ایرانیان و زبان فارسی»، مجله آینده، تهران ۱۳۳۸، از جمله به موضوع بسیار مهمی پرداخته است و در پاسخ کسانی که در مسأله زبان ترکی در آذربایجان به کشورهای اروپایی استناد می کنند که در بعضی از آنها زبانهای مختلف رواج

دارد، می نویسد چنین نیست. وحدت ملی ایران در گرو وحدت یک زبان رسمی برای کشور است. بخشی از مقاله را که مربوط به این موضوع است نقل می کنیم:

«... در عمل نیز می بینیم با این که آذربایجانیها ترکی حرف می زنند و فارسی را باید در مدرسه بیاموزند از هیچ یک از استانهای دیگر ایران از حیث فرهنگ و دیگر چیزها عقب نیستند. اگر زبان فارسی می بایست موجب دنبال ماندن آنها از قافله باشد چرا واپس نمانده اند؟ ما در ایران نخست وزیر و وزیر آذربایجانی بیش از فارسی یا خراسانی یا کرمانی یا گیلانی یا اصفهانی یا مازندرانی یا یزدی و غیره داشته ایم. کسانی که این عنوانها را بکنند تنها می خواهند با بهانه های عوام پستدانه مقاصد بیگانگان را از پیش ببرند:

آنها که بدون داشتن اطلاعات کافی از وضع کشورهای مختلف، و توجه لازم به رموز سیاست، می گویند در سویس هم سه زبان رسمی هست و عیبی ندارد، نخست آن که بی عیب نیست دوم آن که اوضاع سویس با ما قابل مقایسه نمی باشد.

آلزاس و آذربایجان

ما باید وضع خود را با کشورهای مقایسه کنیم که به واسطه نفوذ زبان بیگانه خطری برای وحدت ملی خود فرض می کنند. یکی از آنها کشور فرانسه است که قسمتی از آن (آلزاس - لرن) در اثر مهاجمه های آلمان، زبان آلمانی در آن جا رسوخ کامل داشت. دولت فرانسه با زبان آلمانی مبارزه می کند. من اکنون از روزنامه بزرگ فرانسه لوموند شماره ۱۶ اکتبر ۱۹۵۲ سطری چند نقل می کنم:

«شورای عالی فرهنگ ملی با تدریس لهجه آلزاسی در کلاسهای آخر دبستانها در آلزاس (پیشنهادی دولت) به اتفاق (منهای دو ممتنع) مخالفت کرده است».\*

باید برای روشن شدن ذهن خواننده توضیح بدهم که آلزاس - لرن دو ایالت فرانسه در کنار رود رن است که پس از جنگ ۱۸۷۰ میان کشور پروس (آلمان) و فرانسه به تصرف آلمان درآمد و آلمانیها به آلمانی کردن آن کوشیدند. سپس در نتیجه جنگ جهانی اول به فرانسه برگشت. بار دیگر در جنگ جهانی دوم هیتلر آن جا را تصرف کرد. پس از شکست او باز به تصرف فرانسه درآمد. همیشه موضوع زبان بهانه مهمی در آن جا بوده است. این نوبت فرانسویها تصمیم گرفتند که زبان آلمانی را به وسایلی از آن جا براندازند.

\* مقصود از لهجه آلزاس همان زبان آلمانی است که فرانسویها حتی برای اجتناب از کلمه «آلمانی» آن را لهجه آلزاسی می خوانند، چنان که در ایران هم برای احتراز از کلمه «ترکی» آن را لهجه آذری می نامند در صورتی که آذری لهجه ترکی نیست و یک لهجه ایرانی می باشد.

خانواده های زیاد آلمانی در آن جا سکونت دارند و کوشش می کنند آن زبان باقی بماند. دولت فرانسه نیز گاهی به اقتضای سیاست داخلی الزامهایی دارد. اما ملت فرانسه و دانشمندان و دانشگاهیان آن کشور مخالفند. به طوری که در زیر ملاحظه خواهید فرمود با چه سرسختی در برابر تمایلات اقلیت زبانی مقاومت شده و هرگاه امتیازی داده اند با چه شرایط جبران کننده ای بوده است.

من این جا این جزئیات و توضیحات را برای این می آوردم تا بدانند آن جا که زبانی به علت سیاست خارجی خطرناک است، هیچ کس که به وطن و وحدت ملی خود علاقه داشته باشد در هیچ کجای دنیا روی موافق نشان نمی دهد و به وسایلی در صدد رفع زبان آن (یعنی برانداختن زبان غیر ملی) می باشد و این چیزی نیست که من به علت تعصب ملی شدیدی اختراع کرده باشم.

دنباله مطلب به نقل از روزنامه لوموند:

«این مجمع عالی دانشگاهی از جهت دیگر نیز فکر می کند که برای خود اهالی آلمانی نیز این چنین تبعیضی صلاح نیست چه اگر در آن جا برخلاف سایر نقاط فرانسه زبان آلمانی در کلاسهای آخر تدریس شود که ورود به خدمات عمومی آنها را در برابر سایر فرانسویها به واسطه خوب از ساعتی زبان فرانسه خواهد کاست، در موقع مسابقه (کنکور) برای ندانستن زبان فرانسه مواجه باشکست خواهد نمود. شورای عالی فرهنگ مایل است که مسأله آموزش یک زبان خارجی مشخص با توجه به تمام جهات آن برای تمام فرانسه مورد مطالعه قرار گیرد.»

منظور شورای عالی فرهنگ که نظر او الزامی می باشد این بوده که زبان انگلیسی، آن زبان مشخص «با توجه به همه جهات» انتخاب شود نه آلمانی که با توجه به وحدت ملی فرانسه خطرناک می باشد. پس ملاحظه می فرمایید این آقایانی که سویس را شاهد ادعای باطل ضد ملی خود می آورند اگر هم غرضی ندارند در مسائل جهانی عمیق نشده جاهل هستند. من تمام مطالب را با مدرک و دلیل عرض می کنم تا حمل بر تعصب بیجا نفرمایند. من اصلاً در امور متعصب نیستم، ولی در اموری که جنبه سیاسی دارد - و سیاست از دقیقترین امور جهان است - گذشته و آینده هر دورا با ذره بین و دوربین می نگرم.

روزنامه لوموند در شماره دیگر خود\* چنین می نویسد:

«روزنامه رسمی ۱۹ دسامبر آگهی می دهد که تدریس آلمانی در کلاسهای آخر ابتدایی (در کلاسهای اول باید فرانسه که زبان مادری آنها نیست بخوانند) بخشهایی (۱ یعنی نه در همه استان

آلزاس) که زبان معمولی اهل آن جا لهجه آلزاسی ست (نمی گوید آلمانی با آن که آلمانی ست) دو ساعت در هفته (-!!) جایز است. این دو ساعت در دو سال آخر برای بچه هایی ست که خانواده آنها تقاضا کرده باشند (یعنی نه برای تمام شاگردان یک کلاس، بلکه فقط برای آنها که صریحاً درخواست کرده باشند) تدریس آن به آموزگاران واگذار می شود که قبول کرده باشند».

ملاحظه بفرمایید تدریس دو ساعت آلمانی در یک ناحیه آلمانی زبان فرانسه با چه مشکلات و شرایط و بلکه توهینهایی توأم است. ایرادی به فرانسویها نیست، البته عمل آنها برای حفظ وحدت ملی در برابر خطر زبان آلمانی و خطر آلمان می باشد.

روزنامه مزبور در دنبال خبر چنین می نویسد:

«این دستوروزارتی به سبب سفارش مجلس شورای ملی صادر شده و مجلس ملی نیز «در عوض آن» (یعنی تدریس دو ساعت آلمانی که مسلماً در اثر درخواست خانواده های آلمانی صورت گرفته) نزدیک یک میلیارد فرانک اعتبار برای ساختن مدارس مادرانه در ایالات شرقی (مجاور آلمان) رای داده است. وکلای مجلس و دولت تشخیص داده اند که برای بی خطر گردانیدن درس اختیاری زبان آلمانی در کلاس آخر ابتدایی این بخشها باید اطفال از سن خیلی کم (مقصودش در دامن مادر و در کانون خانواده است) با حرف زدن فرانسه خو بگیرند».

(ملاحظه می فرمایید که این مدرسه های مادرانه برای چه تأسیس شده است).

باز روزنامه مزبور در دنبال مطلب چنین می آورد:

«به یاد می آوریم که شورای عالی فرهنگ ملی در ۱۵ اکتبر اظهار نظر برخلاف لایحه وزارتی کرده بود که طبق قانون ۱۸۸۲ زبان فرانسه تنها زبانی ست که باید در مدارس ابتدایی تدریس شود».

من موقع را مغتنم شمرده پیشنهاد می کنم این دفعه که می خواهند قانون اساسی را اصلاح کنند حتماً چنین ماده ای در آن بگنجانند.

باز روزنامه مذکور در آخر مقاله پس از یادآوری نظرهای شورای عالی فرهنگ ملی که

در بالا بدانها اشاره شد، چنین می نویسد:

«شورای عالی در مخالفت خود با لایحه وزارتی تکیه به اعتراض آموزگاران سواحل رن علیا و سفلا داشته که حتی با تدریس اختیاری زبان آلمانی در مدارس نیز در کنگره اخیر خود مخالف

سال آخر ابتدایی (یعنی وقتی که شاید بچه زبان فرانسه را بهتر از آلمانی یاد گرفته) اجازه می دهند که آلمانی بخواند، آن هم اگر معلمی پیدا شد که درس بدهد! از آن طرف کنگره آموزگاران همان نواحی با تدریس زبان آلمانی مخالف است! پس معلمی هم به زحمت یافت خواهد شد که زبان آلمانی بیاموزند.

\*\*\*

نگارنده با آموختن پنج دقیقه زبان ترکی هم در هر مدرسه یا دانشگاه آذربایجان مخالفم. آژاس فرانسه قابل مقایسه با آذربایجان نیست زیرا آن جا گاهی جزو خاک فرانسه و گاهی داخل در کشور آلمان بوده، ولی آذربایجان مهمترین بخش ایران است. خود ایران است از روزگاران پیش همیشه این سر روی تن ایران بوده است. این حرفها را چند سال است که «ژون ترکهای عثمانی» و «مساواتیها» می باد کوبه درست کرده و اخیراً هم به تحریک بلشویکها پیشه وری و یارانش خواستند از قول به فعل آورند که خوشبختانه موفق نشدند، ولی باید بگویم در پی تجسساتی که من کرده ام در میان بعضی از جوانهای آذربایجانی آثاری از این افکار شوم را باقی می بینم که آن هم از سوء سیاست و رفتار بد مأموران دولت در آذربایجان بعد از فرار پیشه وری پیش آمده است. البته به اندازه مأموران خطا کار، خود دولت هم مسؤول است و مورد شماتت، زیرا نمی بایست مأموران خطا کار، آن هم به چنین ناحیه حساس، پس از چنان واقعه جانگدازی، بفرستد».

(به نقل از: زبان فارسی در آذربایجان، ج ۱ / ۲۷۴-۲۹۱)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز ملی علوم انسانی

غلامعلی رعدی آدرخشی

زبان فارسی و وحدت ملی

تهران - اسفندماه ۱۳۴۷

«در این چکامه روی سخن بیشتر با عده معدودی از افراد عوام فریب مغرض فرصت طلب یا بیخبر است که ننگ شیوع ترکی را در زبان محاوره مردم آذربایجان، در نتیجه حوادث تاریخی و هجوم بیگانگان، کافی ندانسته و با نیات خاصی می خواهند در آن سامان شعر ترکی را که پشتوانه فرهنگی ناچیزی دارد، جانشین شعر لطیف و ادب غنی فارسی کنند، یعنی میهمانی ناخوانده را به جای صاحبخانه بنشانند...». غ. رعدی

ای زبان پارسی جاوید مان در روزگار زان که فرزندان ایران را تویی آموزگار

کاخ «ملیت» شد از فرو فروغت استوار...  
 پایه «ملیت» و از بهر «وحدت» پاسدار...  
 ورنه استقلال ما هرگز نماند برقرار  
 نیست باکی گر بمانند اندر ابران پایدار  
 هیچ دریایی نوزد دشمنی با جویبار  
 ملت ما در ادب هرگز نگردد بختیار  
 چون بخواهد کرد ما را با بداندیشی شکار...  
 بگسلی، گردی ز خود وزمام میهن شرمسار  
 جهل تو ویرانه ای سازد ز کاخی زنگار...  
 وز سر گنجینه باید دور کردن موش و مار...  
 تا شود فرهنگ ما نازا، بر آوردن دمار...  
 می زنند از بهر «ترکی» سینه در این گیرو دار  
 جمله در بیگانه پروردن شده پروردگار...  
 یک تن از آنان نیارد رو به میدان مردوار  
 از پس اسمی شدن رسمی شود در آن دیار  
 رو به شعر نازل ترکی کنند از اضطرار  
 وین ز خود بیگانگان هیزم کش و آتش بیار  
 نیست ترکی آذری، ای غافل بدعت گذار  
 چون ندارد پاس خود این خطه ایران مدار؟!  
 بومی از بیگانه شومی چرا گردد فگار؟!  
 گو یکی خر زهره هم روید میان لاله زار  
 شه دنوشان را نباشد رغبتی بر زهر مار...  
 هم مرا دل لرزد و هم بر سرم افتد دوار  
 گر نباشم گل، گیاهی باشم از آن مرغزار  
 و رکشد بیگانه یا بیگانه کردارم به دار...  
 پس ز شعر ترکی ای غافل چه داری انتظار؟...

با به چون کرد استوارت همت دهقان طوس  
 پس زبان پارسی شد بهر ما از دیر باز  
 این زبان پارسی بیوند قومیت بود  
 با زبانهای محلی کس ندارد دشمنی  
 پارسی را با زبانهای محلی جنگ نیست  
 لیک جز با این زبان پر توان مشترک  
 دشمن ما تازد اول بر زبان مشترک  
 ای جوان گر با فسون اجنبی از این زبان  
 حیف باشد کز هوس در آرزوی کلبه ای  
 این زبان پارسی گنجینه فرهنگ ماست  
 زین سبب بیگانه خواهد زین زبان گنج زا  
 چند تن گمراه فرصت جو در آذربایجان  
 از پی ترویج ترکی خصم جان پارسی  
 گرچه نا آگاه و نادان آلت بیگانه اند  
 حيله ها ورزند تا ترکی به جای فارسی  
 ناتوان در پارسی از گفتن شعری بلند  
 آتش اندر مهد زردشت افکند بیگانه ای  
 شاخه ای از پهلوی بوده ست دیرین «آذری»  
 باشد ایرانی تر از هر خطه آذربایجان  
 ترکی از ره کرد در آن، پارسی بومی بود  
 من نگویم باید از آن راند ترکی را به زور  
 لیک گویم بر «دری» تفضیل ترکی نارواست  
 من چو این سرگشتگی بینم در آذربایجان  
 چون در آذربایجان زادم بر آن دل سوزدم  
 وین که گویم از ره دلسوزی و دل بستگی ست  
 شعر ایران باری از فرهنگ ایران خورد آب

(این قصیده ۹۸ بیت است، به نقل از: زبان فارسی در آذربایجان...، ج ۱، ۲۲۰-۲۲۷)

سید احمد کسروی

## \* ما و همسایگانمان\*

«ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران

کسروی یکی از ثر نویسندگان مفرط»

روزنامه‌طین ترکیه که یکی از روزنامه‌های نامدار ترکیه است در چند ماه پیش یک رشته گفتارهای یابیی، که به‌خامه احمد رسمی بارار، زیر عنوان بالایی نوشته شده به چاپ رسانیده و چون گفتار دهم از آنها درباره‌ی من (که دارنده‌ی [روزنامه] پرچم ام) بوده، فرستاده اند، و من که می‌خوانم می‌بینم گذشته از ناآگاهی‌هایی که نویسنده را بوده، یک رشته گفته‌های دروغ و بیجا از زبان من آورده، این است بهتر می‌دانم آن را در پرچم ترجمه کرده تکه به تکه ناآگاهی‌ها و دروغ‌های نویسنده را باز نمایم. چنین پیدا است که بارار افندی این نوشته‌های خود را کتابی خواهد گردانید در حالی که نوشته‌های او گذشته از آن که بی‌باست هر آینه مایه کینه تیزی ترکان درباره‌ی نویسندگان ایرانی خواهد بود، این است ما دوست می‌داریم که سفارت ترکیه در تهران یا سفارت ایران در آنقره به بارار افندی یادآوری‌هایی شبان را دریغ ندارند.

\* سید احمد کسروی از ثر نویسندگان مفرط ایران و از نامدارترین دانشمندان آن کشور است. چون سید است تبارش به عرب می‌پیوندد. چیزی که هست او این تبار را فراموش گردانیده و هواداری از نژاد ایران نشان می‌دهد و در راه پاک گردانیدن آن کشور از ترکان گفتارهای بسیاری نوشته است.

این جمله‌های اخیر دروغ است. من هیچ‌گاه نخواستیم ام ترکها از ایران بیرون روند، هیچ‌گاه نگفته‌ام در ایران ترک نیست، آنچه من گفته‌ام و خواسته‌ام، این بوده که زبانهای گوناگونی که در ایران سخن رانده می‌شود، از ترکی و عربی و ارمنی و آسوری و نیمزبانهای استانها (از گیلکی و مازندرانی و سمنانی و سرخه‌ای و سدهی و کردی و لوری و شوشتری و مانند اینها) از میان رود و همگی ایرانیان دارای یک زبان (که زبان فارسی ست) باشند.

\* پرچم هفتگی، شماره ۶، اردیبهشت ۱۳۲۳، به نقل از کتاب کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، تهران،

شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲، ص ۵۴۰-۵۴۹.

توضیح: شادروان کسروی، مقاله «ما و همسایگانمان» را در پاسخ مقاله «ترکیه و ترکان در ادبیات کنونی ایران...» به قلم احمد رسمی بارار نوشته و در آن «ناآگاهی‌ها و دروغ‌های» نویسنده ترک را برشمرده است. آنچه با حروف سیاه چاپ شده و با نشانه \* مشخص گردیده، ترجمه مقاله بارار افندی ست، و بقیه نوشته کسروی.



این بوده خواسته من و در این راه بوده که کوشیده ام.

این نیز نه از راه آن بوده که ترکی یا عربی یا ارمنی یا آسوری را بد می دانم و دشمن می دارم، چنین چیزی نبوده است و نایستی بود. ترکی زبان مادری من است، عربی را هم یاد گرفته ام و بهتر از برخی عربها توانم نوشت، ارمنی را درس خوانده ام و بهره ها از آن برداشته ام، از آسوری نا آگاه نمی باشم. این زبانها همه نیک است، چیزی که هست بودن آنها در ایران مایه پراکندگی این توده است. مردمی که در یک کشور می زیند و سود و زیانشان به هم پیوسته است جدایی در میانه هرچه کمتر بهتر.

\* در تبریز زاییده شده، خانواده شان، نژادها پیش از این از مدینه یا از مکه به آن شهر آمده و جا گرفته و بومی گردیده اند. از این روست که همچون سیدهای دیگری که با فراوانی در ایران و ترکستان و آناتولی (آسیای کوچک) زندگی می کنند و باز هم خود را از فرزندان پیغمبر می شمارند (در حالی که هیچ گونه مانندگی به عرب ندارند)، سید احمد نیز چه از «سیما» و چه از «قیافت» نه به عرب و نه به ایرانیان مانندگی نمی دارد. اگر در مکتب نخوانده بودی، نه یک کلمه عربی دانستی نه یک کلمه فارسی.

یارار افندی مرا ترک می خواند بخواند، عرب می داند بداند، اگر به عرب یا به ایرانیان مانند نیستم باشم، اینها نه چیزی ست که من ارج گذارم. آنچه من ارج گذارده ام و می گذارم آن است که در توده ایران زاییده شده ام و در میان این توده زندگی می کنم و سود و زیان و آسایش و گرفتاری من و خانواده ام بسته به نیکی یا بدی حال این توده و این کشور می باشد، این است بایستی خواهان نیکی این توده باشم که بوده ام و اکنون نیز هستم.

\* نخست در تبریز درسهایی خوانده و زبانهای عربی و فارسی و دانشهای اسلامی را در آن جا یاد گرفته ولی سپس به دانشهای خود بسیار افزوده. در آغاز کارش در تکیه ها که در ماههای محرم شیعیان به اتیوهی گرد آیند و برای حضرت حسین مجلسهای سوگواری برپا گردانند، این مرد در آن جاها مرثیه می خوانده است.

این یک لغزش شگفتی ست. همانا که شنیده من زمان اندکی به ملایی و پیشنمازی پرداخته ام چون از چگونگی زندگانی ایرانیان آگاهی نمی داشته پیشنمازی و ملایی را با مرثیه خوانی به هم آمیخته.

در ایران همه می دانیم که روضه خوان و واعظ و ملا و مجتهد از یکدیگر جداست و از

هم دور می باشد. روضه خوانان کسانی هستند که پیشه شان به این خانه و آن خانه رفتن و روضه خواندن و پولی (از دوریال تا ده ریال) گرفتن است. روضه خوان باید آواز خوبی داشته و آنچه می خواند با آواز و شعر بخواند. بالاتر از آن واعظ است، این هم پیشه اش واعظی ست و از آن راه نان خورد و به هر جا که خواندند [ظ. خوانند] رود و موعظه کند (سخنانی به هم بافته برای خوشایند شنوندگان گوید) این واعظان هم باید در پایان موعظه، روضه (با آواز و شعر) بخوانند. پس از آن پیشنهاد است که در یک مسجدی در کوی یا در بازاری نماز جماعت خواند و از پیروانی که پیدا کرده است پولها به نام خمس و مال امام و زکات گیرد و خورد. این پیشنهاد هم گاهی در محرم و رمضان به منبر رود و به مردم «مسأله» یاد دهد و دین آموزد. این نیز گاهی در پایان وعظ جمله هایی از کربلا و داستان آن گوید و مردم را گریاند، ولی نه به آواز و شعر. پس از همه اینها مجتهد است که «فتوی» دهد و «رساله» نویسد و نماز جماعت خواند و به منبر بسیار کم رود.

من چنان که در تاریخچه زندگانی خود می نویسم و به چاپ می رسد از یک خانواده پیشنهاد و ملا، بلکه مجتهد می بودم. نیایم آقا میر احمد از پیشنهادان بزرگ می بود، و مسجدی به نام خود داشته که هم اکنون هم هست. عمویم میر محمد حسین به نجف رفته و درس خوانده و از مجتهدان می بوده که همان جا مرده است. پدرم درس خوانده بود ولی ملایی را دوست نداشته به بازرگانی پرداخته بود. من نیز چهار سال درس ملایی خواندم و هنوز بیست سالم نگذشته بود که با زور به مسجدم بردند و پیشنهادم گردانیدند که یک سال ونیم یا بیشتر گرفتار می بودم و در رمضان و محرم به منبر هم می رفتم ولی مرثیه نمی خواندم، از آغاز جوانی مرثیه را دشمن می داشتم. پدرم نیز آن را دوست نداشتی. چنان که در تاریخچه زندگانیم نوشته ام یکی از انگیزه هایی که مردم را از من دلسرد می گردانید همین بود که می گفتند: «عقیده به حضرت سیدالشهدا ندارد، روضه نمی خواند».

یارار افندی مرا مرثیه خوان گردانیده آن هم در تکیه ها. در ایران از سالهای دراز است که تکیه ها از شهرها برافتاده، به ویژه در تبریز که هیچ نمی بود.

\* سپس محمد حسن میرزا ولیعهد قاجاری در تبریز «لیسه» (lycée)

دیبرستان) ای به نام «محمدیه» بنیاد گذاشت که سید احمد آموزگار زبان عربی و

درمهای دینی آن جا گردید و در همان زمان باز به افزودن دانشهای خود کوشید.

این نیز لغزشی ست. آنچه در تبریز می بود و من آموزگار عربی و فقه آن جا گردیدم دیبرستان (یا مدرسه متوسطه) می بود و این دیبرستان ده سال پیش از آمدن محمد حسن میرزا به تبریز برپا گردیده بود. نمی دانم یارار افندی از که شنیده که آن را محمد حسن

میرزا بنیاد گذارده بود. محمد حسن میرزا کمترین دستی در کارهای این دبیرستان نمی داشت. از این گذشته من پیش از آن که در این دبیرستان باشم دو سال در مدرسه امریکاییان (مموریال اسکول) می بودم که هم درس عربی می گفتم و هم درس انگلیسی یاد می گرفتم. پس از بیرون آمدن از آن جا بود که به دبیرستان رفتم. داستان آن نیز چنین می بود که هنگامی که در مدرسه امریکاییان می بودم چون دیدم کتابی برای درس دادن عربی به نوآموزان ایرانی نیست از روی یک «متودی» کتابی در دو بخش نوشتم به نام النجمة الدرّية که چون می خواستم آنها را به چاپ رسانم و به اداره فرهنگ فرستاده پرگ (اجازه) خواستم، رئیس فرهنگ آذربایجان دکتر اعلم الملک (که اکنون در تهران است و دکتر عباس ادهم خوانده می شود) در شگفت شده بود که من عربی را به آن نیکی می توانم نوشت. این بود نامه ای به من نوشته نوازش نمود.

دستیارش میرزا نصرالله خان «تقریظی» به کتاب نوشته که در دیباچه آن به چاپ رسیده؛ به همین آشنایی، اداره فرهنگ از من خواست که در مدرسه متوسطه به درس عربی و فقه پردازم و من چون از مدرسه امریکایی کناره جسته بودم آن را پذیرفتم. این بوده داستان رفتن من به دبیرستان. در این داستان آنچه هیچ نبوده است دست محمد حسن میرزاست.

\* در دانشمندی اش جای سخنی نیست. امروز در ایران دانشمندان همچون سید احمد انگشت شمارند. تاریخ ایران و عثمانی و اسلام را نیک می داند، از ادبیات فارسی و عربی و ترکی به راستی آگاه است. علم حقوق را نیز نیک می داند. در «انجمن آسیایی همایونی لندن» که برای شرق شناسان است یکی از باشندگان [اعضا] است، همچنین از باشندگان فرهنگستان ایران می باشد. نیز از استادان فاکولته حقوق است و خود یکی از ارجدارترین و کلای تهران می باشد.

در اینها نیز لغزش رخ داده. من در فرهنگستان یا در مدرسه حقوق نبوده ام و نیستم. فرهنگستان را در برابر کوششهای من برپا گردانیدند. من چون به پیراستن زبان فارسی از کلمه های عربی و از دیگر آلودگیها می کوشیدم، فروغی و دیگران نمی پسندیدند و بدگویها می کردند، سپس هم فرهنگستان را بنیاد گذاردند که به نام آن جلوگیری از کوششها یم کنند.

\* با این همه کارها، مهنامه ای به نام پیمان بیرون می دهد که همه گفتارهای آن را خودش می نویسد. تازگی هم دانسته ام که یکی از استادان «فاکولته تئولوجی» تهران (دانشکده معقول و منقول) گردیده (یا بوده است).

سید احمد کسروی از نامدارترین دانشمندان فلسفه تاریخ و از «تبارشناسان»

نیز شماره می شود. ولی این دانشمند سلطان سلیم را چون به فارسی شعر سروده از نژاد ایرانی می شناسد. شاه اسماعیل چون نام نیای بزرگش «زرین کلاه» بوده او را از نژاد ایرانی می شمارد. از آن که شاه اسماعیل شعرهای ترکی سروده سخت خشمناک بوده آشفشانها می کند.

نمی دانم یارارافندی این سخنان را از کجا آورده است؟! من در کجا گفته ام که سلطان سلیم ایرانی بوده و شعرهای فارسی او را دلیل آورده ام؟! کجا نام «زرین کلاه» را در تبار شاه اسماعیل نشان ایرانی بودن او و خاندانش شماره می کنم؟! کجا از شعر ترکی گفتن شاه نامبرده خشمناک بوده ام؟! اینها در کدام کتاب من است، من کجا و چنین سخنانی کجا؟! سلطان سلیم از نژاد عثمانی است که ترک بودنش در خور هیچ گفتگویی نیست، شعر فارسی گفتن او چه دلالت به تبارش تواند داشت؟ شاه اسماعیل از یک خانواده کهن آذربایجانی می بوده که جز ایرانی اش نتوان شمرد. ترکی بودن (یا بهتر بگویم ترکی گردیدن) زبان آن خاندان، ما را از ایرانی شناختن ایشان باز نخواهد داشت. من درباره تبار شاه اسماعیل به سخنانی پرداخته بلکه کتابی در آن باره نوشته ام، ولی آن نوشته ها درباره سید بودن یا نبودن ایشان است نه درباره ترک یا ایرانی بودنشان. به هر حال به یاد نمی دارم که در جایی به کلمه «زرین کلاه» که نام نیای بسیار دور شاه اسماعیل است، معنایی داده باشم. درباره شعر ترکی گفتن شاه اسماعیل نیز هیچ گاه مرا افسوسی نبوده است.

آنچه من می فهمم یارارافندی کتابهای مرا نخوانده و آنچه در این زمینه ها می نویسد از پندار خود می نویسد. یارارافندی شنیده که من هوادار زبان فارسی هستم، و این هواداری مرا از روی دشمنی با ترکی پنداشته و آن گاه با خود اندیشیده، کسی که دشمن ترکان است چنین باید بگوید و چنان باید بنویسد، و از پندار خود چیزهایی ساخته است. جای افسوس است که یک نویسنده چنین رفتاری کند.

\* کتابهای بسیار و گفتارهایی که نوشته بشمار است. در کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان که برای ایرانی نژاد ساختن ترکهای ایران و آناتولی شرقی نوشته، و همچنین در کتاب شهریاران گمنام و در گفتارهایی که در یمان می نویسد، آقای سید احمد کسروی به همان شیوه کهن خود بازگشته و به جای یزید به ترکها لعنت می باراند.

فسوسا، یارارافندی این سخنان را از کجا آورده؟! من در کجا خواسته ام ترکهای آذربایجان یا آناتولی را ایرانی نژاد گردانم؟! در کجا به ترکها نفرین فرستاده یا بد

نوشته ام؟! دروغ را از پشت سر مرده می سازند، من که هنوز زنده ام، هنوز کتابها می در دسترس همگان است. یارارافندی، این گفته های « یاراماز » چیست که نوشته اید؟! کتاب آذری یا زبان باستان آذربایجان کتابی ست دانشی نه سیاسی.

من در نوشتن آن کتاب جز راه یافتن به راستیها را نخواسته ام و جز پیروی از دلیل نکرده ام. آن کتاب از این زمینه ای که یارارافندی برایش بازمی کند بسیار دور است. درباره آن، این بس که همان که به چاپ رسید در انجمنهای دانشی شناخته گردید، که به انگلیسی ترجمه یافت و در روسی پروفور مارستایشهایی از آن نوشت. باشندگی در « انجمن آسیایی لندن » که شما نیز نوشته اید، و همچنین باشندگی در « آکادمی علوم امریکا » و انجمنهای دیگر نتیجه همان کتاب بوده.

در آن کتاب من از زبان آذربایجان سخن رانده ام و نشان داده ام که در آن جا تا قرنهای هفتم و هشتم زبانی که از شاخه زبان فارسی ست روان می بوده (آذری)؛ و سپس که ایلهای ترک به آن جا آمده اند، ترکی نیز رواج یافته و کم کم در سایه پیشامدها رواج ترکی بیشتر گردیده و آذری از میان رفته که اکنون جز در برخی دیهها بازمی ماند. نمی دانم شما از کجای این سخنان ناخشنود هستید؟! نمی دانم چه ایرادی به من دارید؟! اگر خواستان آن است که آذربایجانیان از نخست ترک بوده اند و می باشند این یک دعوی ست که جز با خنده پاسخی نتواند داشت.

اما شهریاران گمنام بیکبار از این زمینه ها دور است و در آن جا سخن از ترک و فارس نرفته است. همچنین گفتارهای پیمان از این زمینه ها بیگانه بوده، شما ناخوانده از پندار خود اینها را نوشته اید.

\* به گمان او ایرانی نژادان « پنداری » آنا تولی شرقی در سایه ستم و فشار ترکها زبان خود را از دست داده اند و این است در نوشته های خود دستمالی به دست گرفته به آن ستمدیدگان به گریه و ناله می پردازد.

یارارافندی، من در هیچ جا از مردم آنا تولی سخن نرانده ام، در هیچ جا به ایرانی نژادان پنداری آن جا نگریسته ام و ننالیده ام، نمی دانم شما خواب دیده اید یا خواسته اید رمانی بنویسید.

\* به گفته او ایرانی نژادانی که در آنا تولی شرقی (آنی، قارم، وان، بتلیس و دیار بکر) می بوده ایلخانیان مغولی و چنگیز با زور دگنک ترکشان ساخته به سخن گفتن ترکی ناچارشان گردانیده اند.

من هیچ گاه چنین سخنی نگفته ام. بلکه دیگران که چنین سخنی را درباره آذربایجان

گفته بودند، من به ایشان پاسخ داده نوشتم که راست نیست و یکی از دلایلها که یاد کردم این بود که مغولان زبانشان مغولی می بوده، نه ترکی. مغولان اگر خواستندی زبانی با زور به گردن مردم گذارند بایستی مغولی گذارند نه ترکی را.

\* سید احمد به حافظ و سعدی و دیگر شاعران کلاسیک ایران، نکوهش می کند که چرا با نکورویان ترک عشقبازی کرده اند، چرا به قهرمانان ترک ستایش سروده اند، چرا به شاهان ترک قصیده گفته اند.

بارارافندی شنیده است که من به حافظ و سعدی و دیگر شاعران نکوهش کرده ام، و در پیش خود چنین پنداشته که این نیز از روی کینه و دشمنی با ترکان است و ایرادی که من به آن شاعران می گیرم آن است که چرا با دلبران ترک نژاد به عشقبازی پرداخته اند. چرا به پادشاهان ترک نژاد ستایش سروده اند، راستی جای افسوس است.

\* از آن سوی با همه پادشاهان ترک نژاد از ایلخانیان، سلجوقیان، قره قویونلویان و آق قویونلویان و تیمور و خاندان او بدزبانی می کند و برای آن که خود را به چشم شاه گذشته (رضاشاه) بکشد، قاجاریان را که ولینعمتش می بودند فراموش می کند.

این تکه دیگر داستان «حسن و حسین هر سه دختران معاویه» شده. نویسنده را ببین که در یک تکه چند نا آگاهی را با چند دروغ در هم می آمیزد، نخست، این نافی می ست که مغولان را با ترکان یکی می شمارد. مغولان در زبان و نژاد با ترکان یکی نمی بودند و در بدنامی و نیکنامی تاریخی نیز یکی نیستند. پادشاهان سلجوقی و عثمانی و قاجاری کجا و ایلخانیان و چنگیز و تیمور کجا؟!...

باز می پرسم، من در کجا از پادشاهان سلجوقی یا عثمانی بد گفته ام؟ دروغ به این آشکاری را چرا نوشته اید؟! آری من، از چنگیز و هلاکو و تیمور که آدمکشان دژخیمی می بودند، بد نوشته ام، در گفتگو از مشروطه و تاریخ آن از محمد علی میرزای قاجاری نکوهش کرده ام. ولی این کار کجا و دشمنی با ترکان کجا؟!...

سوم پادشاهان قاجاری از کجا ولینعمت من بوده اند؟! من چه نیکی یا چه نوازشی از آن خانواده دیده ام؟! این دروغ خنک چه معنی می دهد؟!...

چهارم در زمان رضاشاه من هفت سال پیمان را می نوشتم. در آن زمان که چا پلوسی به آن پادشاه از در دیوار ایران می بارید، من در سراسر هفت سال یک بار بیشتر نام آن پادشاه را در پیمان نبرده ام و آن هم برای ستایش نبوده. این در سراسر ایران شناخته شده که در زمان رضاشاه یگانه خامه آزاد خامه پیمان بوده. گذشته از آن که من در زمان رضاشاه

گزندها دیدم، چون دربار را محکوم گردانیدم از عدلیه بیرونم کردند، نه روز در شهر بانی زندانی شدم، گذشته از همه اینها کسی به من گمان چا پلوسی نبرده است و نخواهد برد. یار افندی در دروغسازی نیز نا آزمودگی از خود نشان داده.

\* به گفته او این پادشاهان وحشی می بوده اند که تمدن ایران را از میان برده اند، سلطان سلیم چون به تبریز درآمده به کتابخانه آن جا آتش زده است. در حالی که به هنگام رفتن سلطان سلیم به تبریز، کتابخانه های آن جا، که پدید آورده خانان و ایلخانان ترکی می بوده، بسیار پیش از میان برده بودند (پیمان سال ۱۳۱۴ دیده شود).

راستی من نمی دانم چه بگویم. نویسنده، این دروغها را از کجا آورده؟! من از چنین گفتگوهای بیکیبار نا آگاهم. شگفتتر آن که نام پیمان ۱۳۱۴ را می برد. در حالی که در پیمان، چه در آن سال و چه در سالهای دیگر، هرگز چنین چیزهایی نبوده است.

\* با همه اینها سید احمد در نوشته های خود (به زبان ترکی) به اندازه عارف و بورداود و دکتر افشار تند نیست. چنین پیدا است که آنچه نوشته تنها برای خوشایند شاه گذشته بوده است. اگر در نوشته های او باریک بین شویم این نکته را خواهیم دانست، چه نوشته های او به آخشیج یکدیگر است. شگفت داستانی ست: چیزهایی را از پندار خود به نام من می نویسد، آن گاه به گزارش پرداخته گوید که آنها را برای خوشایند شاه گذشته نوشته ام. نیز می گوید آن نوشته های پنداری به آخشیج یکدیگر است. من نمی دانم به این چه نامی دهم و چگونه پاسخی دهم. خدا ما را از آزار این گونه نویسندگان نگهدارد.

\* در این گفتگو شگفتتر آن که ترکی زبان مادری سید احمد است، با آن همه هواداری که از نژاد ایرانی نموده از زخم زبان تهرانیان آسوده نمانده و بارها دشنام «ترک خر» را شنیده است.

من چنین دشنامی را شنیده ام، اگر هم شنیده بودمی نادانی این و آن مرا از نیکخواهی به توده و کشور خودم باز نداشتی.

\* در سال ۱۹۲۸ که در تهران می بودم با این کس دیدار کردم، زبان ترکی را بسیار پاکیزه و بسیار شیوا سخن می گفت، افسوس می داشت که چون زبان مادری اش ترکی بوده بارها آن بدزبانی را که در بالا یاد کردیم از تهرانیان دیده است.

دوباره می گویم: من چنان بدزبانی درباره خودم از کسی ندیده ام و چنین افسوسی

نداشته ام. یارار افندی چون در این نوشته ها خواست دیگری داشته اینها را از خود ساخته است.

\* سید بودن خود را انکار ندارد، در همه کتابهایش خود را سید احمد می نویسد. من پرسیدم: پس نام کسروی از چه روست؟! پاسخ داد: سیدها از سوی مادر ایرانی نژادند. خود را از این راه ایرانی نژاد می گرداند. چنین می گفت: «ما از نژاد حضرت حسینیم و چون زن او شهربانو دختر کسری می بوده و این زن مادر بزرگ ماست از این جا من کسروی هستم». در حالی که او می توانست خود را به یغمبر که مایه سرفرازی جهانیان است بسته دارد. ولی چون می خواسته خود را ایرانی نژاد گرداند به کسروی چسبیده.

یارار افندی آذربایجانیان را ترک بی گفتگویی شناسد و این گفته هایش از آن روست، ولی افندیم، آذربایجانیان ترک نیستند، این سخن بسیار پرت است. از آن سو ما در ایران در زیر درفش این کشور زندگی می کنیم و باید بیش از هر چیزی دلبستگی به فیروزی این کشور و توده داریم. این نوشته های شما بسیار خام است.

\* با همه اینها سید احمد از دانشمندان ایران است که مانندش کمتر توان

یافت. دانشمندی در درجه او در ایران بسیار کم است.

من دوست می داشتم یارار افندی نه مرا بدین سان ستودی و نه بدان سان دروغها به نامم ساختی و نوشتی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی